



۷} مردان را سهمی است از آنچه پدر و مادر و نزدیکان و گذارده‌اند و زنان را سهمی است از آنچه پدر و مادر و نزدیکان و گذارده‌اند از آنچه کم باشد از آن (واگذارده) یا بیش، سهمی مشخص گردیده.

۸} و هنگامی که دارندگان (نسبت) نزدیک‌تر و یتیمان و مسکینان قسمت را حاضر شدند پس، از آن (واگذارده) ایشان را روزی دهید و گفتاری شناخته شده (و پست‌دیده) بدانان بگویید.

۹} و باید نگران باشند کسانی که اگر از پس خود فرزندان ناتوان و گذارند برایشان بترسند، پس باید خدای را پروا گیرند و باید گفتاری استوار بگویند.

۱۰} بی‌گمان کسانی که دارائی‌های یتیمان را ستمگرانه می‌خورند، بدون شک در شکم‌هایشان می‌خورند آتشی را و به زودی می‌افروزند آتشی شعله‌ور را.

شرح لغات:

نصیب: بهره، سهم، بخش، نصب شده، مشخص، از این رو که هر قسمتی با نصب چوب یا سنگ مشخص می‌شد.

اقربون، جمع اقرب: خویش نزدیک، نزدیک‌تر.

مفروض: جدا شده، مشخص گردیده، ثابت شده، واجب از آن جهت که حتم و مشخص گردیده است.



بطن: شکم، درون. در مقابل ظهر: بیرون و آشکار.
 یصلون، از صلی: برافروختن، سوزاندن، گذاختن، ملازم گردیدن، جای گرفتن.
 سعیر: آتش شعله‌ور، درگیر.

«لِلرِّجَالِ نَصِيبٌ مِّمَّا تَرَكَ الْوَالِدَانِ وَالْأَقْرَبُونَ وَلِلنِّسَاءِ نَصِيبٌ مِّمَّا تَرَكَ الْوَالِدَانِ وَالْأَقْرَبُونَ مِمَّا قَلَّ مِنْهُ أَوْ كَثُرَ نَصِيبًا مَّفْرُوضًا».

«لِلرِّجَالِ نَصِيبٌ» خبر از واقعیت جاری یا طبیعی و مبین تثبیت یا انشای حکم است. در این کتاب حکیم، هر حکمی که به صورت خبری آمده، بیان همین‌گونه واقعیت است. در واقع، فرد و افرادی که از ازدواج مرد و زنی متولد می‌شوند، نموداری از آن‌ها و جمع و ترکیب و بسط صفات و خصایص جسمی و روحی نهان و آشکار آن‌ها می‌باشند، مانند هر واحد حیاتی «تک سلولی یا مرکب» که تکثیر و تقسیم آن، ترکیب و بسط خود آن‌هاست. در واقع اخلاق و عواطف و ملکات و صفات و پیشه خاص پدر و مادر است که در موالید جریان دارد و ظهور می‌کند که به ظاهر از هم جدا و در واقع پیوسته‌اند.^۱

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه‌ها»

۱. بنیاد اجتماع طبیعی و حقوقی و سالم و متحرک - مانند بدن زنده - از افراد و بافت خانواده و رشته‌ها و پیوندهای غریزی و عاطفی و تنوع و تکثیر آن‌ها رشد می‌کند. هدف‌ها و اندیشه‌ها و مسئولیت‌های اجتماعی و انسانی از همین بنیادها رخ می‌نماید و در مغز رهبری متمرکز می‌شود و گروه‌های آگاه و نافذ و فرمانده و فرمانبر - مانند بافت‌ها و رشته‌های مختلف اعصاب حسی و حرکتی و انعکاس‌ها «رفلکس» ی آن‌ها - در سراسر پیکر اجتماع و حفظ تعادل آن مراقبت و نظارت می‌کنند تا هر نابسامانی را سامان دهند و هر کمبودی را جبران و هر آفت و بیماری را دفع و چاره‌کنند. بنیاد روابط خونی و میراثی و بافت‌های خانواده هر چه سست یا گسیخته شود، مسئولیت‌ها و فعالیت‌ها به همان مقیاس کاهش می‌یابد و پیوندها سست می‌شود و سرچشمه جریان عواطف عالی انسانی می‌خشکد و افراد دچار تنهایی و سرخوردگی و به خود واگذاری می‌شوند و حکومت و احکام جدای از مردم و تحمیلی می‌گردد. مسئولیت‌ها و وحدت هدف‌های اجتماعی بدون این روابط فطری و طبیعی و به جای این‌ها - جز در خیال - جای ندارد و رسیدن به آن‌ها با پیمودن همین پله‌های تکوینی است. (مؤلف).



مال منسوب به شخص - نه هر دستاوردی - مظهر کار و اندیشه و صفات و مانند اولاد است. از سوی دیگر، اولاد محرک و برانگیزنده و نیروبخش پدر و مادر در راه کوشش و کار و تأمین می‌باشند. هر فرزندی که برای انسان یا حیوان متولد می‌شود، تحرک و قدرت کارایی آنان چندین برابر افزایش می‌یابد. تلاش و کوشش حیوانات مختلف برای نگهداری تخم و پرورش اولاد محدود و موقت است، تا آن‌گاه که نوزادشان بال و پر گشود و به پای خود راه افتاد، به سائق غریزه، از مادر و پدر و لانه و آشیانه جدا می‌شوند و در پی زندگی خود می‌روند. سائق و محرک انسان، بیش از غریزه عمومی، عواطف سرشار و احساس مسئولیت‌های وسیع و دامنه‌دار است که از آغاز ولادت نوزاد - و یا پیش از آن - از درون پدر و مادر جوشش می‌یابد و روحیه و اخلاق و اعمال آن‌ها را دگرگون و فعال‌تر می‌کند. مادر از لذات و آسایش خود می‌گذرد و همش مصروف نگهداری و تغذیه و آسایش نوزادش می‌شود، هرچه از خود می‌کاهد به مصلحت نوزادش می‌افزاید و پدر به کار بیشتر و توسعه فعالیت و درآمد. نوزاد بیش از خصایص میراثی، هم غذای بدنی از مادر می‌گیرد و هم عواطف رحمت و محبت و ایثار و از خود گذشتگی. و از پدر اندیشمندی و پایداری و کار و کوشش، و از هر دو، احساس مسئولیت و بردباری و سرپرستی و تربیت. و ترکیب و تأثیر همه این‌ها در لوح ساده روح کودک، نقش می‌بندد و موزون و متعادل رشد می‌کند و پیش می‌رود تا به سن بلوغ برسد. باز، نه نیازهایش متوقف می‌شود و نه علاقه و رشته‌های عواطف والدین از فرزند گسسته می‌شود و نه از کوشش آنان برای تکمیل رشد بیشتر و انتقال اندوخته تجربیات و آماده کردن وسایل زندگی و استقلال و تهیه کار و درآمد و تعلیم و ارشاد فرزندان، کاسته می‌گردد. سپس نوبت به نوادگان می‌رسد و هم‌چنان ادامه می‌یابد تا پایان زندگی و چشم‌انداز دورتر و پس از مرگ. برانگیزنده استعدادها و قوای فکری و قدرت‌های



عضوی و جهت‌یابی و نقش اجتماعی و کثرت و وسعت‌یابی محصولات طبیعی که مکمل انسان‌ها و کشف و چاره‌ساز مشکلات اجتماعی و علمی، نخست همین محرک‌های عاطفی و مسئولیت‌های ناشی از آن است که اگر جریان آن مسدود یا منحرف شود و یا از سرچشمه بخشکد، انسان تهی و خشک و بی‌تحرک و یا دچار حرکاتی انحرافی و زیان‌بخش می‌شود. کسانی که عواطف جوشانی نسبت به اولاد و خویشان ندارند یا عقیم و بی‌کس‌اند، دچار جمود و خمودی و وازدگی می‌شوند. یا اگر حرکت و کوششی دارند، چون در مسیر عواطف تنظیم شده و طبیعی نیست، مختل و جابه‌جا شده و چه بسا زیان‌بخش و مخرب است. به هر حال هیچ محرک و انگیزنده‌ای جای این عواطف درونی و فطری را پر نمی‌کند. آنان که اجتماع را اصل و خدمت به اجتماع را شعار حرکت و کوشش می‌دانند، برای آن است که آگاه یا ناآگاهانه، خدمت به اجتماع به سود خود و وابستگان‌شان که در ضمن اجتماع‌اند می‌انجامد. اجتماع جمع افراد است، افراد اگر پیوند ریشه‌ای و شناخته شده‌ای با هم نداشته باشند و یا مخالف و دشمن شناخته و ناشناخته باشند، هیچ فردی نمی‌تواند کار و کوشش و فداکاری خالص و بی‌دریغ برای دیگران داشته باشد، اگر باشد برای حفظ منافع مشترک و موقت است و یا برای خود و نسل خود که در ضمن اجتماع‌اند. اگر کسانی آگاهانه و خالص برای دیگران و یا قرب به خدا - نه تسکین دشمنی‌ها و گشودن عقده‌ها - خدمت و فداکاری کنند، بسیار اندکند، و به حساب همه افراد در نمی‌آیند. از این رو هیچ محرک و انگیزنده‌ای، برای عموم مردم، جای این عواطف عمیق فطری و طبیعی و مایه دار را پر نمی‌کند. فعالیت و گسترش این عواطف ره‌گشای وراثت خونی و اکتسابی است. پدران و مادران از طریق وراثت طبیعی و کار و کوشش ارادی، مکتسبات فکری و اخلاقی خود را بی‌واسطه به اولاد و اقربا و به واسطه آنان به دیگران و اجتماع منتقل می‌کنند. همه ذخایر و کوشش‌ها



به وراثت پایان می‌یابد و از آن آغاز می‌شود و همین مبنای تکامل است. تأثیر و تأثرها و جذب و انجذاب‌های محرک و متقابل و متکامل همی پیش می‌رود، وارثان، محرک و انگیزنده نیروهای ارث‌گذاران و ذخیره‌کنندگان قدرت و تحرک بالقوه و حاصل کار برای وارثانی هستند که خود ارث متحرک و زنده‌اند و وارث مالی، و سرمایه و مال، وارثان بی‌جان و بی‌حرکتند و با هم منشأ تولیدهای دیگر و همه، مولود انسان (نه انسان مولود تولید)، و مؤثر در یکدیگر، و در نتیجه هر وارثی به نسبت تحریک و تولید و نزدیکی و وراثت خونی، سهم و نصیبی از موالید مالی دارد:

«لِلرِّجَالِ نَصِيبٌ مِّمَّا تَرَكَ الْوَالِدَانِ وَالْأَقْرَبُونَ وَلِلنِّسَاءِ نَصِيبٌ مِّمَّا تَرَكَ الْوَالِدَانِ وَالْأَقْرَبُونَ مِمَّا قَدَرْنَا مِنْ بَيْنِ يَدَيْكُم مَّا كَسَبَتْ الْيَدَانِ عُقُوبًا لِّلنِّسَاءِ فَمِمَّا كَسَبْنَ وَفَرَسْنَا لَكُم فِي هَذَا أَمْرًا لَّا كَانَ عَلَيْكُمْ فِي الْأَمْرِ شَيْءٌ مَّا سَأَلْتُمُوهُنَّ لِيكْفُرُوا بِهِنَّ عِيْبَتَهُنَّ أَوْ لِيكْفُرَهُنَّ بِمَا كَسَبْنَ وَكَانَ عَمَلُهُنَّ سَعِيًّا ذَٰلِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ»^۱

«لِلرِّجَالِ نَصِيبٌ مِّمَّا تَرَكَ الْوَالِدَانِ وَالْأَقْرَبُونَ وَلِلنِّسَاءِ نَصِيبٌ مِّمَّا تَرَكَ الْوَالِدَانِ وَالْأَقْرَبُونَ مِمَّا قَدَرْنَا مِنْ بَيْنِ يَدَيْكُم مَّا كَسَبَتْ الْيَدَانِ عُقُوبًا لِّلنِّسَاءِ فَمِمَّا كَسَبْنَ وَفَرَسْنَا لَكُم فِي هَذَا أَمْرًا لَّا كَانَ عَلَيْكُمْ فِي الْأَمْرِ شَيْءٌ مَّا سَأَلْتُمُوهُنَّ لِيكْفُرُوا بِهِنَّ عِيْبَتَهُنَّ أَوْ لِيكْفُرَهُنَّ بِمَا كَسَبْنَ وَكَانَ عَمَلُهُنَّ سَعِيًّا ذَٰلِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ»

کسانی‌اند که به مرحله مردی و زنی رسیده باشند که نظر به مشخص شدن و دستیابی به نصیب‌شان است. تقدم خبر «لِلرِّجَالِ ... وَ لِلنِّسَاءِ» بر مبتدا «نصيب» و تکرار مبتدا و متعلق آن «مِمَّا تَرَكَ...»، توجه خاص به مردان و زنان و تأکید و تثبیت نصیب‌شان را چنان می‌نمایاند که در تعبیر «نصيب للرجال و للنساء مما ترك...» نمایانده نمی‌شود. نصیب، به صورت مطلق، اثبات و تثبیت اصل نصیب است برای عموم رجال و نساء، نه مقدار و سهمی از آن که در دیگر آیات تشریح و تبیین شده است. «من ما» من، بیانی یا تبعیضی، ما، ابهام آن‌چه واگذار شده: «مِمَّا تَرَكَ». اقربون، صفت تفضیلی: هر که نزدیک‌تر و نزدیک‌تر باشد. این آیه که در مقدمه احکام تفصیلی ارث آمده، با تقدم خبر للرجال و للنساء و تکرار مؤکد «مِمَّا تَرَكَ...»، متضمن نفی هرگونه تبعیض میان مردان و زنان و تشریح و تثبیت اصل وراثت آنان است، مانند مکتوبات‌شان: ﴿لِلرِّجَالِ نَصِيبٌ مِّمَّا اكْتَسَبُوا وَلِلنِّسَاءِ نَصِيبٌ مِّمَّا اكْتَسَبْنَ﴾^۱. چه، در زندگی جاهلیت و قبیلگی عرب، برای وراثت، حق و قانون

۱. مردان بهره‌ای از آنچه کسب کرده‌اند دارند و زنان هم بهره‌ای از آنچه کسب کرده‌اند. النساء (۴)، ۳۲.



و سنت ثابتی نبوده پدر خانواده یا شیخ قبیله به میل و مصلحت خود و مصلحت‌ها و حبّ و بغض‌ها، به هر که می‌خواستند ارث می‌دادند یا از آن محروم می‌کردند. و هم‌چنین بود مکتسبات و فراورده‌های مرد و زن که نصیب و اختیار تصرف در آن‌ها به اختیارشان نبود. زنان از محصول کار خود و از میراث محروم بودند و از مردان به آنان که رشیدتر و جنگجوتر بودند ارث و مال می‌دادند و گاه پسران دیگری را به فرزندی می‌گرفتند و وارث خود می‌کردند و گاه با عهد و پیمان از یکدیگر ارث می‌بردند. در دیگر کشورهایی که نظامات و قوانین و سنتی داشتند، ارث بردن، قوانین و مقررات مدوّن و ثابتی نداشت و بیشتر وابسته به علاقه‌ها و مصلحت‌های شخصی یا طبقاتی بود. در تورات «سفر اعداد ۸» چنین آمده: «... اگر کسی بمیرد و پسری ندارد میراث وی را به دخترش انتقال نمایند و اگر دختری ندارد میراثش را به برادرانش بدهید...» که معلوم می‌شود، با بودن پسر دختر ارث نمی‌برد. و نیز سهام ارث بران مشخص نشده و گویا واگذار به تشخیص و تعیین علمای یهود یا سران قبیله شده باشد، و نامی و سهمی از همسران نیست.

«مِمَّا قَلَّ مِنْهُ أَوْ كَثُرَ»، تأکید نصیب است که اگر ما ترک اندکی هم باشد نباید سهم وارث نادیده گرفته شود. «نَصِيْبًا» حال نصیب، «مَقْرُوْبًا» صفت آن است که آن نصیب در واقع مشخص و تعیین شده و فطری و طبیعی است و شرع‌خدایی آن را تبیین می‌کند.^۱

۱. حکم و قانونی می‌تواند پایدار و همگانی و عادلانه باشد که واقعی باشد و اصل تشخیص واقعیت در روابط انسان، فطریات و غرایز است. ارث (چنان‌که بیان شد) مبتنی بر اصل مالکیت فرد است، و مالکیت فرد حق تصرفی است که در دستاوردهای خود دارد. چون حق تصرف نسبی است، آن‌چه تغییر پذیر و نفی و اثبات شدنی است، حدود و شرایط و کمیت و کیفیت مالکیت است نه اصل آن، که یا محدود و هدایت شده در مسیر قیام و قوام زندگی و حرکت در جهت تعالی فرد و اجتماع باشد «جَعَلَ اللَّهُ لَكُمْ قِيَامًا»، یا بی‌عدالتی و تجاوز و



→ ستمگری و نامحدود و در نتیجه جمود و قعود فرد و اجتماع و نابسامانی‌ها. و همه مربوط به دید و ایمان و اخلاق فرد و جمع است که اگر در تاریکی گرایز پست حیوانی ساقط شدند، همه نیروهای مادی و معنوی از اصول طبیعی و فطری منحرف و در راه تأمین شهوات و هر چه بیشتر پر کردن دوزخ آرزو برمی‌گردد و آیین خدایی هم وسیله یا پرده‌ای، برای ستمگری و تجاوزات به حقوق و حدود. و هم چنین اصل طبیعی مالکیت و میراث، به رباخواری، چپاول، کنز، احتکار، بهره‌کشی و... همه توجیه شرعی می‌شود و اموالی که از این راه‌ها جمع شده به وارثان فاسد و مفسد و حرام‌خوار می‌رسد. از میان این همه آیات و احکام محکم و سنن رسول خدا ﷺ و ائمه هدی علیهم‌السلام، حدیث‌ها و سنت‌هایی یافت و تحریف می‌شود که منافع و سلطه بر ثروت‌های خدایی را توجیه کند، مانند حدیث واحد و مرسل «التاس مسلطون علی اموالهم» حال سلطه تا چه حدی و مال مضاف «اموالهم»، چگونه مالی و حدیث در چه شرایطی و برای مقابله با کیست؟ شعار خلفای ناخلف «نحن خلفاء الله و المال مال الله» بود تا هر چه بخواهند سلطه غاصبانه خود را بر اموال و نفوس مسلمانان اثبات کنند. این حدیث «التاس مسلطون علی اموالهم» جلوگیری از سلطه جابرانه آن‌ها بوده است. همین که خلافت اسلامی از بنیادها و اصول اسلامی منحرف شد و به ملوکیت که چهره گسترده شیوخیت و پدرشاهی قبیلگی است، برگشت، در مقابله و معارضه با اصول و مبانی اسلامی و مسلمانان اصیل و متحرک، این‌گونه شعارهای فریبنده دستگاه خلافت ترویج و تبلیغ می‌شد: «المال مال الله، نحن خلفاء الله، امان الله، اظلال الله و...» تا هر چه بیشتر تصرفات بی حساب خود را در اموال و نفوس - مانند شیوخ قبیله و ملوک شهرها - بیافزایند، و همین مظهر کامل ارتجاع جاهلیت است. آرزو و شعار اشتراک ابتدایی - که هیچ‌گونه مالکیت نبوده و همه با هم یکسان بودند - بی‌شبهت به شعار «المال مال الله و نحن خلفاء الله» نیست و نتیجه هر دو یکی است، یا اکنون یکی شده و آن تصرف نامحدود افراد یا گروه‌هایی در اموال عمومی است، مانند شیوخ و پدرشاهان یا مادرشاهان (خیالی) که مالک مطلق اموال و دستاوردهای قبیله بودند. زیرا نفی هرگونه مالکیت و اشتراک کامل و مساوی، نه با گرایز و نفسیات انسان انحصار جو و متجاوز سازگار است نه آثار و نمونه‌هایی از آن در تاریخ یافت می‌شود، تنها برای شعار و خوشامد و خوش خیالی بعضی ساده‌لوحان است! این بازگشت به چنان زندگی طبیعی و ساده که در فضای باز به هر سو می‌رفتند و با غذای طبیعی به سر می‌بردند و از قیود قوانین آزاد بودند و مالکیت‌شان محدود و موقت بوده، برای هر انسان رنجور و گریزان از زندان صنعت و تمدن کنونی با همه عوارض و سرمایه‌داری قهار و سختی‌هایش، آرزو و احلام است و تلاشی برای اعاده آن، و چون منشأ نابسامانی‌ها و تجاوزات کنونی را، مالکیت پنداشته‌اند، می‌خواهند این لکه ننگ را از چهره بهشت نخستین بزدایند. با آن‌که انسان همان انسان و گرایزش یکسان، آن‌ها بیش از نیاز و دستاوردهای محدود، نیاز و قدرتی نداشتند و آن‌چه داشتند به هر صورت مالک و مدافع از آن بودند و متجاوز و دستبرد زنده را سارق



«وَإِذَا حَضَرَ الْقِسْمَةَ أُولُو الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينُ فَارْزُقُوهُمْ مِنْهُ وَقُولُوا لَهُمْ قَوْلًا مَعْرُوفًا».

حضور، در مقابل غیاب از دید و دسترس است. کسانی که در همسایگی یا در میان خویشان و قبیله، شناخته شده‌اند و دسترسی به یکدیگر دارند، حاضرند نه غایب. پس نباید حضور کلی به معنای محدود و حضور در جلسه تقسیم ارث باشد. «أُولُو الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينُ»، کسانی هستند که از میراث، نصیب مفروض ندارند و دورتر از والدین و اقربون - نزدیک تران و نزدیک تران - می‌باشند، چه «اولو القربی»، خویشاوند باشند، یا یتیمان و درماندگانی که پیوند خویشاوندی ندارند و حضور در تقسیم دارند، نه پس از تقسیم که هر یک از صاحبان سهام، سهم خود را دریافت کرده و برده باشند. امر «فَارْزُقُوهُمْ»، متوجه به عموم یا کسانی است که در تقسیم میراث ولایت دارند. و هم‌چون دیگر اوامر، ظاهر در ایجاب است نه استحباب که قرینه‌ای ندارد. تعطیل یا توقف اجرای این امر هم، قرینه استحباب آن نیست. زیرا اجرای کامل این‌گونه اوامر حقوقی و مالی - مانند زکات و صدقات و انفاق‌های واجب - وابسته است به ولایت مبسوط و مجتمع سالم اسلامی، و آن‌چه اکنون و با فقد چنین ولایت و مجتمعی اجرا می‌شود، اندک و فردی است با توجیه و

→ می‌دانستند. چه مالک افراد بوده باشند یا رئیس و شیخ قبیله. تملک غاری، سایبانی، سنگی، نیزه‌ای، پلاسی... این قرص مخدر بعضی از داعیان پزشکی اجتماع: نفی هرگونه مالکیت فردی، نتیجه نهائیش، ریشه گرفتن بیماری و سر برآوردن آن به صورت خطرتر است، همان قدرت مالکیت نامحدود حکومت و طبقه رهبران و استبداد منفور فردی و جمعی و اسارت مردم. همان که همه کوشش‌ها و مجاهدات انسان در طول تاریخ برای نفی آن بوده است و خواهد بود. اگر ریشه و منشأ همه رنج‌ها و دردهای انسان در سراسر تاریخ همین مالکیت بوده، چه شد که رنج و درد همگانی آن راه‌های علاجش از غرب صنعتی و قرن نوزده احساس گردید و پیش از آن چنین احساسی نبود و همیشه مالکیت بود؟! (مؤلف)



تحریر بسیار، و برای وارثان اموال و مخاطبان این امر - فارزقوهم - بیشتر: نیازمندی و آزمندی تازه به میراث دستیافته‌ها، بودن صغار در میان آن‌ها، ناشناسی و یادست‌نیافتن به خویشان و یتیمان و بینوایان دیگر (عدم حضور آنان). به هر حال این آیه، پس از بیان اصل میراث «نَصِيبٌ مِّمَّا تَرَكَ...» و پیش از تفصیل سهام وارثان، حَقِّ را برای دیگر خویشان و بینوایان و درماندگان: «أُولُو الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينُ»، اثبات می‌نماید. نه همین حَقِّ مالی و سرمایه‌ای، بیش از آن، حَقِّ تربیت و راهنمایی و شخصیت دادن، تا تحقیر و عقب‌مانده نشوند: «وَقُولُوا لَهُمْ قَوْلًا مَعْرُوفًا».

«وَلْيَخْشَ الَّذِينَ لَوْ تَرَكَوْا مِنْ خَلْفِهِمْ ذُرِّيَّةً ضِعَافًا خَافُوا عَلَيْهِمْ فَلْيَتَّقُوا اللَّهَ وَ لْيَقُولُوا قَوْلًا سَدِيدًا».

«وَلْيَخْشَ»، امر ارشادی و تنبیهی و عطف به آیه سابق و تأکید اوامر: «فَارْزُقُوهُمْ مِنْهُ، وَقُولُوا لَهُمْ، خَافُوا عَلَيْهِمْ»، صفت یا حال «الذین» و عاقبت‌اندیشی برای کسانی است که این فرمان‌ها و هدایت‌ها را نادیده می‌گیرند و آینده‌نگر و عاقبت‌اندیش نیستند و از نتایج و بازتاب اعمال غافل‌اند: آن‌ها که حق خویشان و بینوایان و یتیمان حاضر را نمی‌دهند، اگر عاطفه انسانی و مسئولیت اجتماعی ندارند، باید نگران فرزندان و ذریه بینوای خود باشند. آن‌ها که اموال فراهم می‌کنند و به ارث می‌گذارند و آن‌ها که چشم به میراث می‌دوزند و از بینوایان حاضر و ناظر چشم می‌پوشند و حق آن‌ها «فَارْزُقُوهُمْ مِنْهُ...» را نمی‌دهند، آن‌ها که سرپرست یتیمان می‌شوند و مال و سرمایه زندگی آنها را می‌برند و آن‌ها را حقیر می‌شمارند...، باید نگران آینده فرزندان و بازماندگان خود باشند. اگر مسئولیت به حقوق دیگران و آینده‌نگری و عاطفه اجتماعی، از درون اشخاص و اجتماع خشک و بی‌حرکت و بسته شود، چه

روزنهٔ امیدی برای توان دادن و رشد ناتوانان - ذریهٔ ضعاف - باز می ماند؟ آنچه به ارث می ماند، عقده‌ها و کینه‌ها و درگیری‌ها و توقف سرمایه‌های مادی و استعدادهای انسانی و بیچارگی و بی‌مایگی نسل است، و نابودی اموالی که از هر راهی جمع کرده و برای وراثت می‌گذارند، چه اگر ایمان و تعاون و تراحم و تقوا و هم‌بستگی نباشد، افراد هرچه دارند و برای وارث گذارند، در مجموع بازتاب و بازمانده‌اش بینوایی و درماندگی فرزندان ناتوان - ذریهٔ ضعاف - است و اگر سرمایه‌های معنوی و هم‌بستگی اجتماعی تحکیم شود و ایمان و تقوا حاکم باشد، ریشهٔ فقر و بینوایی سست و برکنده می‌شود، و استعدادها می‌جوشد و درهای خیر و برکات باز می‌شود: ﴿وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَىٰ آمَنُوا وَ اتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِم بَرَكَاتٍ مِّنَ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ ...﴾^۱. از سوی دیگر بسیاری از کسانی که به انگیزهٔ ایمانی و همدردی با دیگران یا ناخشنودی از وارثان خود، اموالشان را در راه خدمت و امور خیریه، بی حساب می‌دهند و می‌بخشند و یا بیهوده و در راه شهوات بی بند خود مصرف می‌کنند و اولاد و خانواده‌شان را بی‌مایه و بیچاره وامی‌گذارند. این‌ها هم باید نگران فرزندان و بازماندگان خود باشند.^۲ در هر وضع و شرایطی، این آیه: «وَلْيُخَشِ الَّذِينَ لَوْ تَرَكَوْا...» هشدار می‌دهد که آینه‌نگری و عاقبت‌اندیشی ندارند و نسبت به آیندهٔ نسل خود و دیگران احساس مسئولیت نمی‌کنند.

۱. اگر مردم آن آبادی‌ها ایمان می‌آوردند و پرواداری می‌کردند بی‌گمان [درهای] برکت‌هایی از آسمان و زمین بر روی آنان می‌گشودیم. اعراف (۷)، ۹۶.

۲. آیات و اوامر انفاق که پی‌درپی در مدینه نازل می‌شد، با نیازهای روز افزون مسلمانان در آغاز اسلام، چنان ایمان و خوی ایثار و گذشت از علاقه‌ها، پدید آورده بود که بعضی از مسلمانان به خود و فرزندان خود نمی‌اندیشیدند و هرچه داشتند انفاق می‌کردند تا جایی که خود گرسنه می‌ماندند و گرسنگان را سیر می‌کردند و هنگام مرگ نیز آن‌چه داشتند در راه خدا و تأیید اسلام و ادارهٔ مسلمانان وامی‌گذارند و در اندیشهٔ فرزندان خود نبودند. شاید امر «وَلْيُخَشِ الَّذِينَ لَوْ تَرَكَوْا...» تحدید این‌گونه تندروی‌های در انفاق و گذشت نیز باشد که اگر در موارد استثنایی پسندیده است برای همیشه نیست و نباید سنت شود. (مؤلف)



«فَلْيَتَّقُوا اللَّهَ وَليَقُولُوا قَوْلًا سَدِيدًا»، تفریع «وَلْيُخَشِ الَّذِينَ...» است. نگرش و اندیشه به آینده و نگرانی از حوادث و پیشامدها «خشیت» آگاهی است و آگاهی وادارکننده به راه‌یابی و چاره‌جویی. تقوای فردی و اجتماعی و منطق استوار، راه چاره‌جویی و زمینه از میان برداشتن مشکلات ناتوانی‌ها و اشاعه حق است. همین که انسان‌ها توانستند با قدرت ایمان، شهوات و غرایز پست و انگیزه‌های نابجا و غیرقانونی و بازدارنده و منحرف‌کننده را مهار و اندیشه‌ها را در راه خیر و مصلحت هدایت کنند و گفتارشان از اندیشه حق و عدل برآید و بر آن استوار شود، حقوق و عدالت در درون اشخاص و اجتماع پایه می‌گیرد و سرمایه‌های طبیعی و انسانی در مسیر حق و سعادت همگان به کار می‌آید و توزیع می‌شود و پایگاهی برای ستمگری و ستم‌پذیری و تبعیض و تحقیر و بینوایی نمی‌ماند. تقوا و قول سدید، گفتار، وصیت و حکمی که بر اندیشه حق و حقوق استوار (سدید) باشد، بیش از ارث و سرمایه‌های مادی، ذریه ضعاف و همه ضعفا و مستضعفین را توان و قدرت و مهارت و تحرک می‌دهد. چه اگر تقوا و استحکام و قدرت تصرف و مهارت نباشد، اموال را کد می‌ماند و یا بیهوده مصرف و نابود می‌شود و فقر و ضعف به جا می‌ماند: «وَلْيُخَشِ الَّذِينَ لَوْ تَرَكَوْا مِنْ خَلْفِهِمْ ذُرِّيَّةً ضِعَافًا خَافُوا عَلَيْهِمْ». پس چه باید کرد و چاره چیست؟ «فَلْيَتَّقُوا اللَّهَ وَليَقُولُوا قَوْلًا سَدِيدًا».

«إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ الْيَتَامَى ظُلْمًا إِنَّمَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نَارًا وَ سَيَصْلُونَ سَعِيرًا».

هرگونه تصرفات مالی را در عرف، اکل مال (خوردن مال) گویند که مایه زندگی و بقا و بارزترین مصرف مال است. زندگی هر زنده‌ای از خوردن آغاز می‌شود و پایان می‌یابد. محصول آنچه انسان از مال با کوشش و رنج گرد آورده و تصرف و

ذخیره کرده، همان مقداری است که می خورد و خورده و به خود ضمیمه ساخته و بیش از آن از لوازم و فروع خوردن و خارج و در حاشیه زندگی است. حیوانات در حد خوردن می کوشند و می یابند و یا ذخیره می کنند، انسان افزایش جو که به هیچ حدی متوقف نیست، در حد خوردن و رفع نیازهای ضروری و فرعی بازمی ایستد. از این رو، قرآن هر تصرف و جمع مال را به عنوان نخستین مصرف ضروری و شاخص آن که اکل (خوردن) است، نام می برد: «لَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُم بَيْنَكُم بِالْبَاطِلِ، لَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَهُمْ إِلَىٰ أَمْوَالِكُمْ، لَا تَأْكُلُوا الرِّبَا، لِتَأْكُلُوا فَرِيقًا مِّنْ أَمْوَالِ النَّاسِ بِالْإِثْمِ، وَتَأْكُلُونَ الثَّرَاثَ...».

«ظُلماً» حال متضمن شرط و قید است: آن ها که اموال یتیمان را ظالمانه می خورند... که بیش از حد حق عمل و سود حاصله از مال و یا حق نگهداری و نظارت یا وام و نیاز باشد. اگر عرف این موارد را خوردن مال غیر و یتیم نداند، ظلماً تأکید «یا کلون» و بیان علت خبر «إِنَّمَا يَأْكُلُونَ» است: خوردن اموال یتیمان در حالی که ظالمانه است چنین واقعیت و پیامدی در بردارد: «إِنَّمَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نَارًا». «إِنَّمَا»، تأکید و حصر را، ظرف تقییدی «فِي بُطُونِهِمْ» ذخیره و انباشتن را، «ناراً» نوعی آتش را می رساند. هیچ جمله کوتاه و مجملی چون «إِنَّمَا يَأْكُلُونَ الثَّرَاثَ» این رسایی و اشعار را ندارد. آنچه در واقع این ها می خورند همین آتشی است که در درون و درون خود (بطونهم) انباشته و ذخیره و پر می کنند: ﴿فَإِنَّهُمْ لَا يَكُلُونَ مِنْهَا فَمَالًا مِنْهَا الْبُطُونَ﴾^۱. این ستم پیشگان که در اموال یتیمان تصرف می کنند، چون کسانی اند که در کتاب خدا تصرف خودسرانه و آن را کتمان و قلب می کنند و نقد قلب را به نام آیین خدا می فروشند: ﴿إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ الْكِتَابِ

۱. پس ایشان حتماً خورنده از آن هستند و شکم ها را از آن پر کنند. صافات (۳۷)، ۶۶.



وَيَشْتَرُونَ بِهِ ثَمَنًا قَلِيلًا أَوْلِيكَ مَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ إِلَّا النَّارَ... ﴿١﴾. آن چه تصرف می کنند و می خورند زائل می شود یا تحول می یابد، آن چه می ماند و ذخیره می شود آتشی است در بطون. بازتاب هر عمل ظالمانه و تصرف ضد حق و ناسازگار با آیین و سنن الهی و وجدان انسانی تعادل درونی و روانی شخص را مختل می کند و آثار تکرار و استمرار آن «يَأْكُلُونَ... ظُلْمًا» ناهماهنگی و فاصله قوای درونی را می افزاید و قطب منفی را مایه و نیرو می دهد، افزایش کمی این تضاد درونی ذخیره شده «فِي بُطُونِهِمْ» و بالقوه، با تغییر و تحول و تحرک و تحریکی و در سرفصلی، جهش کیفی می یابد و درگیر و منفجر و مشتعل می شود: «سَيَصْلُونَ سَعِيرًا»، و با تحول کلی و بنیادی انسان و جهان، «قیامت»، ﴿يَوْمَ تُبْلَى السَّرَائِرُ﴾^۲ با نیرومندی کامل و بی مانع و رادع باز می گردد ﴿وَبُرِّزَتِ الْجَحِيمُ لِلْغَاوِينَ﴾^۳ و ﴿وَبُرِّزَتِ الْجَحِيمُ لِمَنْ يَرَى﴾^۴ سین «سیصلون» زمان وقوع فعل مضارع را از حال به استقبال نزدیک و نزدیک تر می نمایاند و سوف به استقبال دور: ﴿وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ عُدْوَانًا وَ ظُلْمًا فَسَوْفَ نُصَلِّيهِ نَارًا...﴾ و ﴿إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِنَا سَوْفَ نُصَلِّيهِمْ نَارًا﴾^۵ بازتاب انفجاری خوردن اموال بی پناهان و یتیمان تحقیر شده، گویا از این جهت زودتر و سریع تر از بسیاری از گناهان دیگر است که تجاوز به حقوق بنیادی و از میان بردن زمینه و مانع رشد و کمال نفوس و اجتماع و معارض با قدرت ربوبیت است. یتیمی

۱. بی گمان کسانی که آنچه را از کتاب فرو فرستاده کتمان می کنند و آن را به بهای اندکی می فروشند چیزی جز آتش در شکم هایشان نمی خورند. بقره (۲)، ۱۷۴.

۲. روزی که رازهای درون آشکار شود. الطارق (۸۶)، ۹.

۳. و آتش برافروخته را برای گمراهان آشکار کنند. الشعراء (۲۶)، ۹۱.

۴. و دوزخ را برای کسانی که می بینند آشکار کنند. نازعات (۷۹)، ۳۶.

۵. و هر کس آن کار را از روی تجاوز و ستم انجام دهد در آینده او را در آتشی می سوزانیم... بی گمان کسانی که به آیات ما کفر ورزیدند در آینده آنان را در آتشی می سوزانیم. نساء (۴)، ۳۰ و ۵۶.



که نه پدر و سرپرست دل‌سوز و مدافع دارد و نه از خود قدرت دفاع، اگر اجتماع مسئول و ایمانی، حافظ و مدافع حق او نباشد، قهر و ظلم به سراغش می‌آید، از یک سو دوزخ از «هَلْ مِنْ مَّزِيدٍ» آزمندان ستمگر مایه و مانع بیشتر می‌گردد و از سوی دیگر حرکت ربوبی و کینه و حس انتقام محرومین که در چنین شرایطی پیوسته محروم‌تر می‌شوند. مایه این کنش و واکنش درونی همی رشد می‌یابد تا در سرفصل مجال‌یابی شعله‌ور و درگیر «سعیر» و بارز می‌شود.

ظلم به یتیمان در حد خوردن اموال‌شان متوقف نمی‌شود. ستم پیشه متجاوز به حقوق، ناچار است که یتیم را سرکوفت و تحقیر کند و از رشد و تعقل بازش دارد تا مبدا به خود آید و مجال یابد و برای کوتاه ساختن دست ستمگر قیام کند. همین که این قطب منفی و ستم‌زده، در برابر ستمکار، از خانواده‌هایی که واحد اجتماع‌اند رخ نمود، در ابعاد اجتماع و ملت‌ها گسترش می‌یابد و میدان باز می‌کند. ملت‌هایی که اموال‌شان خورده و خون شریان حیات‌شان مکیده و سرکوب و عقب‌رانده و درمانده می‌شوند، هم آن‌اند که پدر واقعی‌شان را از دست داده و یا پدر خوانده و قیم و ولی نامشروعی بالای سرشان سایه شوم می‌شوند. (در اصطلاح قرآن: مُسْتَضْعَفِينَ فِي الْأَرْضِ). درگیری و رشد نامحسوس این دو قطب و دوزخ درونی آزمندان ستمگر و کفر پیشه، مایه دوزخ است: ﴿فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ﴾^۱، ﴿وَأُولَئِكَ هُمْ وَقُودُ النَّارِ﴾^۲ حرارت‌های سوزان، جرقه‌ها، شعله‌های موضعی، آتش جنگ‌های بین ملل، نمودار و بُعدی از این دوزخ است تا شراره همه جانبه و بسط ابعاد نهایی آن: «وَسَيَصْلُونَ سَعِيرًا».

۱. از آتشی بترسید و پرواگیرید که گیرانه آن مردم و سنگ هستند. بقره (۲)، ۲۴.

۲. و آنان خود گیرانه آتش هستند. آل عمران (۳)، ۱۰.